

زنده‌یاد گل احمد شیفته نخستین هنرمند آماتوری بود که یک آهنگ غربی را با متن دری از رادیو کابل وقت به نشر رساند؛ و سالهای زیادی را به عنوان آوازخوانی پرطرفدار همکاری اش را با رادیوی کشور ادامه داد؛ خاطره های ایام کودکی اش را از آغاز کار ساختمان رادیو در پل باغ عمومی کابل تا خوانش ترانه های اهل معارف در رادیو و همکاری خویش با آرکستر شماره دو در آن رسانه ی همه گانی را زیر عنوان «یادی از آغازین روزهای رادیو افغانستان» نوشته بودند که در چند نشریه ی افغانستانی کانادا در شهرهای تورنتو و ونکوور به نشر رسیده است. در آن مقاله یکی دو مورد غیر دقیق وجود داشت. چون نگارنده ی این سطور با جناب ایشان از طریق تلفن تماس گرفته، آن نکات را یادآور گردید، ایشان از روی دانش عمیق و مطالعه ی گسترده یی که داشتند به دلایل این قلم قناعت نموده، فوتوکاپی دو سه کتابی را که مورد استناد نگارنده بود تقاضا کردند؛ چون آن اوراق برای شان رسید؛ چهار مقاله ی خویش را که در مورد هنرمندان موسیقی کشور نوشته بودند؛ با صورت اصلاح شده ی مقاله ی زیرین برآیم پُست نمودند که آخری را با ویرایش املائی خدمت خواننده ی گرامی تقدیم می کنم:

«سالهای خوش خوش زنده گی ام بود؛ پنج سال بیشتر نداشتم که روزی

دست به دست پدرم، از راه نشیبی نوآباد ده افغانان به سمت سه راهی که اکنون عمارت ولایت کابل در آن قرار دارد؛ روان بودیم. سمت چپ این راه خامه را باغ بزرگی پر از کهن درختان توت فراگرفته بود که «باغ هندو» میگفتندش و تفرجگاه آدینه روزهای شهروندان کابل بود. با میله‌های ضرب میلش، با هرکارهی بهلوانیش و با توت و دوغ یخدارش.

در سوی چپ پایان این راه، جایی که اکنون بیمارستان جمهوریت بنا یافته، باغ چرمگری بود. در آن روز، مردی به نام محمدعلی نانوا در حالیکه هارمونیمی جلوش قرارداشت و مردم به دورش حلقه زده بودند؛ در آنجا آوازخوانی می‌کرد. محمدعلی نانوا در آن زمان آوازخوان مشهوری بود. صدای بلند و لرزانی داشت. از پدرم پرسیدم، این مرد چرا می‌گیرد؟ در پاسخ گفت: پسرم او نمی‌گیرد؛ مقام خوانی می‌کند؛ در مقام‌های دوگاه و اورنگی می‌خواند؛ این سبک موسیقی هزاران ساله‌ی کشور ماست؛ بعضی‌ها از روی نادانی آن را سبک ایرانی می‌گویند؛ گرچی موسیقی ایران و سایر کشورهای اسلامی نیز همین شیوه‌است؛ و حتی تلاوت کلام الهی در همین مقامات صورت می‌گیرد؛ ولی منشاء و سرچشمه‌ی این مقام‌ها خراسانزمینست؛ مردم آنهارا بسیار خوش دارند.

پدرم درست می‌گفت موسیقی مقامی یا دوازده مقام همدیف با سرودهای مردمی و میهنی و آهنگ‌های هندی در آن زمان در میان مردم کابل رایج بود؛ زیرا دوگاه، سه‌گاه، چهارگاه، ماهور، کین سیاوش، نیریز، شور، راست و مقام‌های دیگر به‌گوش همه‌گان آشنا بودند.

سالی پس از آن؛ مادرم که از مکتبیان دوره‌ی امانی بود، با چادری خاص سیاه خود که مردم آن را چادری مکتبی می‌نامیدند؛ دستم را گرفته، به مکتب ابتدایی «حمام کجاوه» واقع در کوچه‌ی سردارجانخان برده، شامل صنف اول ساخت. من ناگزیر همه روزه از نوآباد ده افغانان با بکس پشتی (پشتکی) چرمی‌ام از راه پل باغ عمومی، از روی دریای کابل که در آنوقت

بهراستی پر از آب روان بود؛ عبور کرده از جوار قلعه‌ی بلندِ برج‌داری که به «خوابگاه امیر شهید» معروف بود؛ می‌گذشتم تا به مکتب می‌رسیدم. در آن زمان جاده‌ی میوند وجود نداشت.

سال دیگر راه همیشه‌گی‌ام به درازا کشید؛ زیرا رقبه‌ی بهلوی خوابگاه را یک‌عده از کارگران ساختمانی «جر» زده به بنای تهاداب و دیوارها آغاز کردند، از کارگری پرسیدم: کاکا! این جا را چه می‌سازید؟ گفت: «اینجه رادیو شروع میشه، رادیو!»

رادیو؟ بهراستی که عقم کار نه‌داد؛ نه‌دانستم که رادیو چیست؟ در پایان همانسال، یک‌عده از شاگردان خردسال مکتب ما را به لیسه‌ی نجات که در نزدیکی پل شاه دوشمشیره واقع بود؛ تبدیل کردند. من هم شامل این عده بودم و خوشنود ازینکه فاصله‌ی خانه‌ی ما با مکتب به‌کلی نزدیک شده بود.

زین شعبده‌ها که چرخ مینا دارد      گردیدن رنگ ما چمن‌ها دارد  
که طفلی و گه شباب و گاهی پیری      بازیگری عمر تماشا دارد

آن روزها در هر لیسه و مکتب تیم‌های ترانه‌را شالوده ریزی می‌کردند؛ ما هم در لیسه‌ی نجات با تنظیم ترانه «وطنه جان وطنه!» به‌آوازخوانی شروع نمودیم.

\* \* \*

سال ۱۳۱۸ خورشیدی فرارسید و قرار برین شد که وزارت معارف از هر لیسه چند تن ترانه‌خوان گزیده شده‌را گرد آورد و این گروه خردسال ترانه‌خوانان را تحت نظر یکی از معلمین لیسه‌ی استقلال به‌دستگاه تازه بنیاد رادیو به‌منظور سرایش ترانه‌ها معرفی کنند.

هفته‌ی دیگر گروه بیست و پنج نفری ترانه‌خوانان با نظم مکتبی در قطارِ دراز دونفره وارد دروازه‌ی رادیو کابل گردیده؛ پس از گذشتن از

دهلیزی، به تالار بزرگ استدیو قدم نهادند؛ و من که در آن زمان ده سال داشتم یکی از آنان بودم. سطح زمین این استدیو دومرتبه‌یی که با دو تخته قالین بزرگ پوشانده شده بود، در دیدگاه من ده‌ساله، خیال‌انگیزترین تالاری جلوه می‌نمود که تا آن وقت دیده بودم. در وسط تالار روی سه‌پایه‌ی فلزی یک مایکروفون نصب شده، اینجا و آنجا آلات مختلف ساز دیده می‌شد. مرد سالمندی با چهره‌ی جذاب عقب یک پیانوی سیاه‌رنگ بزرگ نشسته بود. نام او را پسان دانستم که استاد غلام حسین است. دیوارهای این استدیو را که سقف بلندی داشت، با یکنوع تخته‌های سوراخ‌دار ضد انعکاس پوشانده بودند؛ و در دو سمت دروازه‌ی آن دو کلکین بزرگ پوشیده شده با یک، یک تخته شیشه‌ی برابر به‌آنها دیده می‌شد. بالای کلکین راست سه عدد چراغ به‌رنگ‌های سرخ، زرد و سبز نصب گردیده بود که پرچاوی و چالانی دستگاه تخنیک‌ی رادیو را نشان می‌داد؛ در عقب کلکین، غرفه‌ی قرائت خبرها وجود داشت. همه‌اش همین بود؛ زیرا در آن زمان دستگاه ثبت آواز در رادیوی ما وجود نه‌داشت.

ما هرروز عصر با استاد رهنمای خویش به‌این تالار می‌آمدیم؛ انگشتان هنرمند استاد غلام حسین روی پرده‌های سفید و سیاه پیانو آهسته به حرکت درآمده، صدای بلند و دلنشین پیانو، پیش‌تاز آواز گروهی کودکان ترانه خوان می‌شد. اندک اندک آوای ترانه‌ها با تاکت و میلودی موسیقی هابهنگی یافته منسجم‌تر می‌گردید. از جمله‌ی ترانه‌ها یکی این بود:

ای شاه ما؛ ای شاه ما

ای شاه ملتخواه ما.....

نهر صورت، دوره امتحانی رادیو بالاخره به‌سر رسید و در پائیز سال ۱۳۱۸ خورشیدی رادیو کابل با تجلیل خاصی به‌صورت رسمی گشایش یافت.

در برنامه‌های موسیقی نخست اکثر هنرمندان مسلکی و پروفشنل سهم داشتند؛ ولی رفته، رفته آمانورها نیز از طریقِ رادیو دست به فعالیت‌های هنری زدند.

رادیو روی موج متوسط پخش می‌شد؛ ولی نشر برنامه‌ی پانزده دقیقه‌ی انگلیسی از طریق رسانه‌ی تلگرافی مخابرات قلعہ با استفاده از موج کوتاه پخش می‌گردید. مشکل بزرگ رادیو پخش مستقیم بود. در آن زمان نه دستگاه ثبت وجود داشت و نه وسایل فرعی آن. موسیقی، اخبار، مضامین، درامه‌ها، اعلانات و امثال اینها همه و همه از عقب مایکروفون به گونه‌ی مستقیم به دست نشر سپرده می‌شد که عواقب محسوسی داشت.

به یادم هست که در برنامه‌ی اجرای موسیقی توسط استاد یعقوب قاسمی، از روی تصادف در اثر تماس آستین کرتی ماشینکار موظف، سوپِ چراغ سرخ که علامت پرچاوی رادیو بود؛ پائین آمده گروپ روشن گردید؛ استاد قاسمی به گمان اینکه رادیو از نشر باز مانده است، به شوخی گفت: چی گپست؟ اگر موش هم خیز بزند، رادیو پرچاو می‌شود. چون رادیو در حالت نشر بود، این جمله را تمام شنوندگان شنیدند؛ اما در اتاق کنترل تخنیک‌ی سراسیمه‌گی عجیبی حکمفرما گردیده هر یکی از مأمورین تخنیک‌ی حاضر در آن جا انگشت بر روی لبان گذاشته، اشاره می‌کردند که: خاموش؛ خاموش ... ولی خیلی دیر شده بود و شوخی یعقوب قاسمی را همه شنیده بودند؛ و استاد با ترس و لرز فراوانی دوباره به آوازخوانی پرداخته، ادامه داد که: جان بنفشه‌ی من

مرواری خوشه‌ی من

بمیره یارجانت

نمانه دورانت ...